

ParsBook.Org

پارس بوک، بزرگترین کتابخانه الکترونیکی فارسی زبان

ParsBook.Org



The Best Persian Book library

تاریخچه «گرامافون» و «صفحه موسیقی» در ایران



گرامافون از زمان اختراعش در سال ۱۸۷۷ میلادی که با نام «فونوگراف» به بازار آمد، تا سر در آوردنش از ایران و رواج آن، سه دوره مشخص را طی کرده است.

اول، دوره‌ای که مربوط به اواخر عهد ناصر است. در این دوران، دستگاه فونوگراف را «حافظ الصوت» و «حبس الصوت» گفته و نوشته‌اند. در این دوره، صدای ساز و آواز کسانی چون «برادران فراهانی»، «سماع حضور» و «نایب الدوله» ضبط و شنیده شده.

دوره دوم از سال ۱۳۲۳ قمری شروع می‌شود که دوران حکومت «مظفردین شاه قاجار» است. در آن سال، شرکتی با نام «شرکت گرامافون و ماشین تحریر، با مسولیت محدود» که مدیریتش را شخصی به نام «ماکسیم پیک» به عهده داشته، در ایران شروع به فعالیت می‌کند. «ماکسیم پیک» که از قرار با زیر و بم ساختار حکومت، و هنجارهای جامعه ایرانی آشنایی داشته در اولین قدم، پنج صفحه از صدای شاه و وزیران طراز اول، و افراد دربار ضبط می‌کند که از آنها سه صفحه (صدای مظفردین شاه، اتابک اعظم و وزیر امور خارجه)، باقی مانده است.

دوران سوم، مربوط به عهد پهلوی اول می‌شود که بیشتر، ضبط موسیقی بر روی صفحات، و به شکل دو روی صفحه، شروع و رایج شد. در سابقه و تاریخچه ورود دستگاه گرامافون به ایران، در جلد سوم از «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم»، نوشته ارزشمند «جعفر شهری»، که بیشتر به زندگی و کسب و کار مردم تهران در آن دوران پرداخته، می‌خوانیم: گرامافون‌سازی یعنی

تعمیر گرامافون، و این کار را در ابتدا ساعت‌سازها که با دنده و پیچ و فنر سر و کار داشتند، اختیار نمودند. کم‌کم به دیگران رسیده، تعمیرکاران چرخ خیاطی نیز در سطح دانش و عملی که فقط بتوانند آن‌را روغن کاری و بعضی قسمت‌هایش را باز و بسته

و شکستگی فنرش را وصله و تعمیر کنند، به‌دان دست یازیدند. گرامافون، از زمان مظفرالدین‌شاه به ایران راه پیدا کرد، و اول صدائی که در گرامافون ضبط و شنیده شده، صدای «مظفرالدین‌شاه قاجار» بود. اولین دستگاه گرامافونی که به ایران آوردند، در جلو قهوه‌خانه‌ای در شرق میدان «شمس‌العماره» به‌صدا درآمد. غرض از انتخاب آن محل برای عرضه آن، یکی این بود که مرکز شهر بود و همه جور آدم از آنجا تردد می‌کردند، و دیگر اینکه مقابل در «ارک دولتی» و «شمس‌العماره» بود و محل رفت و آمد وزرا و بزرگان و رجال، که صدای آن را شنیده، بلکه به صرافت خرید آن بیفتند. مهندسی هم از طرف کمپانی سازنده گرامافون پای دستگاه ایستاده بود و کارش این بود که سوزن، روی صفحه بگذارد و بردارد و سوزن یا صفحه را عوض کند و با ادا و اطوارهایی مردم را به‌سوی خود بکشد.

«جعفر شهری» می‌نویسد: «صدای گرامافون اما طولی نکشید که باعث سروصدا و بلواها شد. اجامر توسط مخالفان برآشفتند و آن‌را همان خر دجال گمان آوردند که از هر موی بدن خرش یک صدا درمی‌آید و مردم را به‌سوی خود کشیده، به جهنم می‌برد. اما این معارضه چندان نتوانست پائیده، شوق مردم، بر منع چربیده، دستگاه به کار افتاده، خاصه که صدای آوازخوان‌هایشان هم از آن به‌گوش می‌رسید.»

در این وقت کمپانی مصلحت دید دستگاه را به قهوه‌چی هدیه کند. پس به مهندس خود دستور داد تا طرز کار آن را، از سوزن عوض کردن و کوک کردن و تعویض صفحه به قهوه‌چی بیاموزد، تا دیگران از قهوه‌چی بیاموزند. ولی به‌قول «جعفر شهری»: «تا زمانی که آقا مهندس «دجال» بالا سر دستگاه بود، از آن «خر»! صدایی بلند می‌شد و درمی‌آمد، همین که به دست قهوه‌چی و این و آن افتاد، گرچه «دجال» آن برداشته شد، ولی دستگاه هم نامنظم و بدکار شد. گاهی صدای آن «زیل» [زیر] و تند بود، همانند صدای سوت سوت‌چی خیمه‌شب‌بازی، و زمانی کند شده، صدایی مانند صدای گاو از آن بیرون آمده، ادای هر کلمه‌اش لحظه‌ها طول می‌کشید.

از آنجا که پس از رفتن مامور، خواسته بودند سر از کار دستگاه درآورده، جن و شیاطین آن‌را که به ایشان تلقین شده بود، دیدار کنند، پس خواه ناخواه انگولکی هم کرده، تنظیمش را به‌هم زده، پس از شکستگی فنر که در اثر زیاد و بی‌اندازه پیچاندن دسته کوک پیدا شده بود، بیش از نصف صفحه کار نکرده، تا دقیقه اول صدایش تند و زیر، و از آن به بعد، همان صدای کلفت گاوی، و از کار باز می‌ایستاد. . .» با استقبال مردم از گرامافون، و با علاقه‌ای که برای شنیدن حتی این صدای ناموزون و نامیزان نشان می‌دادند، کمپانی در صدد وارد کردن دستگاه‌های بهتر و پیشرفته‌تر برآمد، تا آنجا که توانست گرامافون «هیز ماسترز ویس»

[His Masters Voice] و یا آنچنان که مردم کوچه و بازار می‌نامیدند «سگ‌نشان» را در دو نوع بوقی و کیفی، وارد بازار کند. همراه با ورود گرامافون‌های جدید تصنیف‌های تازه هم ساخته شد و مردم برای اولین بار صدای آوازه‌خوان‌هایی که آن زمان فقط نامی از آنها به گوششان خورده بود را شنیدند.

در این دوره دو تصنیف بیشترین یاد را در حافظه‌ها از آن خود کرد. یکی تصنیف «در ملک ایران»، با مطلع: در ملک ایران - وین مهد شیران - تا چند و تا کی - افتان و خیزان - داد از جهالت ای خدا - که قدر خود ندانیم - در زندگانی چرا شبیه مردگانیم. و دیگری تصنیف «عروس گل»، با مطلع: عروس گل از باد صبا، شده در چمن چهره‌گشا - الا ای صنم بهر خدا - ز پیچه زدن حذر کن. - دیده کسی هرگز بود شمس و قمر در حجاب؟ - دیده کسی هرگز بود قرص قمر در نقاب؟ - الا ای صنم بهر خدا، ز پیچه زدن حذر کن.

اشعار هر دو تصنیف از سروده‌های «ملک‌الشعراى بهار»، که در همان زمان نیز از شهرت و اعتباری خاص در نزد مردم و اهل ادب برخوردار بود، و صفحه آن توسط کمپانی «پولیفون» تولید و به بازار آمده بود. نمایندگی کمپانی صفحه پرکنی «پولیفون» در ایران را شخصی به نام «عزرا میرحکاک» عهده‌دار بود.

دکتر «هدایت نیرسینا» در خاطرات خود از «ملک‌الشعراى بهار» می‌نویسد:

«شوری که این دو تصنیف در دل‌ها افکنده بود، همه شرکت‌های صفحه‌سازی را به تکاپو و کوشش درآورد که بیشتر

تصنیف‌های خود را از «ملک‌الشعراى بهار» به‌دست آورند. در این میان کمپانی «کلمبیا» در رقابت از همه پیشی گرفت و به اصطلاح رکورد را در این فعالیت شکست.

نماینده شرکت «کلمبیا» در ایران «موسی ارسطو زاده» بود که شخصی شایسته، مودب، خون‌گرم و مدبر بود. او در پذیرایی از نمایندگان آواز و ساز و سخن محبوبیتی به‌دست آورد، و چون شهرت و درخشندگی «بهار» در عالم سیاست، فرهنگ، و همچنین مقام ترانه‌سرایی یا به اصطلاح آن‌روزها، تصنیف‌سازی او سراسر ایران را فرا گرفته بود، و با توجه به اینکه در سرمایه‌گذاری و مصرف پول کافی دستش نمی‌لرزید، پیش از آنکه نماینده کمپانی انگلیسی «هیز مسترز ویس» [محمود ایمن]، و نماینده شرکت «پدافون» [آقای مبین]، محضر «بهار» را دریابند، به او مراجعه کرد، و بنابر آنچه که خصوصی با نویسنده این مقال در میان

نهاد، مبلغ چهار هزار تومان پول آن زمان، یعنی چهارصد برابر مبلغی که دیگران در برابر یک ترانه می‌پرداختند، به‌عنوان

پیش‌پرداخت به آن استاد سخن تقدیم داشت. در صورتی که کمپانی‌های دیگر، هرگز تن به ادای چنین پول‌ها به برترین هنرمندان هم نمی‌دادند.

باری، معلوم نشد آقای «ارسطو زاده» پس از این پیش‌پرداخت، با این شرط که «بهار» تصنیف‌های تازه هم برای او بسراید، چه مبلغ دیگری به سراینده تصنیف «مرغ سحر» پرداخت نمود، و به‌موجب قراردادی، حقوق کلیه تصنیف‌های سروده شده توسط «بهار» را برای ضبط و پخش مجدد، از آن خود در کمپانی «کلمبیا» کرد.

او اعلانی بلند بالا هم بر دیوار محل ضبط نصب کرد بدین مضمون که: «کمپانی کلمبیا بهترین صفحات را عرضه و تقدیم می‌دارد، مخصوصاً افتخار آن دارد که این صفحات به اشعار ادیب و شاعر بزرگ معاصر جناب ملک‌الشعراى بهار مزین است.» این تبلیغ هم البته تاثیر بسیار داشت. یکی از استادان نوازش تار «یحیی زرنجه» آهنگ‌هایی به آقای «ملک» عرضه داشت که برابر آنها ترانه‌هایی برای این شرکت بسراید.»

[خاطراتی از بهار، نوشته هدایت نیرسینا، فصلنامه ره آورد، شماره ۹، پاییز و زمستان ۱۳۶۴]

در مرور تاریخچه صدای خوانندگان ایرانی بر روی صفحه موسیقی، به صفحاتی برمی‌خوریم که مربوط به قبل از شروع فعالیت کمپانی‌های تهیه و تولید صفحه موسیقی در ایران می‌شود. این صفحه‌ها غالباً در هند یا سوریه و لبنان ضبط و تکثیر شده است. برای این امر خواننده به همراه اعضای ارکستر و نوازندگان باید رنج سفر تا آن کشور را به‌جان می‌خریدند تا بتوانند «تنها صداست که می‌ماند»، صدای خود و سازهایشان را بر آن صفحه مدور سیاه ماندگار کنند.

آنچه که این خاطرات از آن سفرها را خواندنی و شنیدنی می‌کند یکی هم ماجراهای عجیبی است که گاهی بر سر اعضای گروه می‌آمده و البته که ربطی هم به موضوع ضبط صدا و صفحه نداشته. نمونه آن را در فیلم «دلشدگان» ساخته «علی حاتمی»، به شکلی تصویری می‌بینیم، و در شکل نوشتاری‌اش، به نقل از «جواد بدیع‌زاده» در کتاب «مردان موسیقی سنتی و نوین ایران» تالیف «حبیب‌الله نصیری‌فر» می‌خوانیم.

«جواد بدیع‌زاده»، طی دو سفری که در سفر اول با «ابوالحسن خان صبا»، «اسماعیل مهرتاش»، «فرهادمیرزا معتمد» و در سفر دوم که باز به‌همراهی «صبا»، «مرتضی‌خان محجوبی»، «تاج اصفهانی»، «ملوک ضرابی»، «ملکه حکمت‌شعار»، و «طاطایی» جهت پر کردن صفحه به سوریه و لبنان سفر کرده بود، می‌نویسد: «هنرمندان برای پر کردن صفحه و ضبط آهنگ‌های ملی ایران، باید زحمات و مشقات فراوانی را متحمل می‌شدند. از جمله در اولین سفری که به دعوت کمپانی «سودوا» به همراه

«صبا»، عازم «حلب» و «بیروت» شدیم. بعد از اقامت کوتاهی در بغداد، با یک ماشین که راننده آن مرد عربی بود، به طرف «شام»، حرکت کردیم.

برای رسیدن به این مقصد می‌بایست از «صحرای شام» عبور کنیم. در این راه تا رسیدن به مقصد هیچ آبادی و یا شهری قرار نداشت. راننده عرب، که به نظر می‌رسید از صحرا و وضع آن بی‌اطلاع است، تا نزدیک غروب در حدود ده دوازده ساعت در صحرای شام راند، تا نزدیک غروب که در محلی از صحرا قرار گرفتیم که نه راه پس داشتیم و نه راه پیش. گم‌شدن در صحرای که مثل دریا و اقیانوسی بی‌کرانه بود، حکم مرگ را داشت. راننده عرب راه اصلی و جاده را به علت بی‌اطلاعی گم کرده بود و برای ما بی‌اطلاعی او مساوی با مرگ بود. در وسط صحرا جنبه‌ی پیدا نمی‌شد جز خار مگیلان، که غذای شتران است. من و «صبا» و دیگر همراهان مدت چهار شبانه روز در آن محل نامشخص، ویلان و سرگردان، منتظر رسیدن مرگ بودیم. ولی بخت یاری کرد و بالاخره در چهارمین روز از سرگردانی، در حدود ساعت دوازده شب، «صبا» که از ماها با هوش‌تر بود گفت: «صدای حرکت ماشینی را می‌شنوم.» و در همان لحظه، روزنه کوچکی از امید، به گوشه چشم ما باز شد و کمی بعد، از افق نوری دمید و روشنایی تمام صحرا را مثل روز روشن کرد و در فاصله‌ای دور از ما ایستاد.

خود را به سرعت به ماشین بزرگی که مثل ماشین‌های بزرگ دو طبقه‌ای که فعلا در تهران در جریان است، رساندیم و بعد از لحظاتی ابتدا راننده آن، و بعد تمام مسافری از آن ماشین بزرگ پیاده شدند که ببینند این بخت برگشته‌های گمگشته راه، از چه قماش‌ی هستند. «صبا»ی مرگ به چشم دیده و به‌جان آمده، وسط صحرای شام، ویلون را برداشت و در مایه «سه‌گانه» درآمدی کرد و من نیز حال گم شده خود را باز یافتیم و در همان مایه و در همان حال زدم زیر آواز و خواندن این غزل که: من کز وطن سفر نگزیدم به عمر خویش - در عشق دیدن تو هواخواه غربتم.

آنگاه همگی سوار اتوبوس صحرای شدیم. من کنار صبا نشستم. پرسیدم: این چهارمضرابی که وسط صحرا زدی، ارتجالا و بداهتا زدی یا سابقه داشت؟». گفت: «مختصری در مغزم بود و چندان بی‌سابقه نبود.» گفتم: «چهارمضراب خوبی بود، یادداشت کن تا از خاطرت محو نشود تا به موقع خود ضبط کنیم.» گفت: «این چهارمضراب را من «زنگ شتر» نام گذاشتم و بلافاصله توی اتوبوس، قوطی سیگار خود را درآورد و روی قوطی سیگار چهارمضراب را نوشت. و این همان «زنگ شتر»ی است که صبا در صفحات کمپانی «سودوا» آن را ضبط کرده و روی صفحه نوشت: به‌یاد غزاله. [غزاله نام دختر صبا است] و اکنون پس از

سال‌ها این چهارمضرب به چند رقم با ارکسترهای گوناگون ضبط شده و در واقع تمرین نوازندگان سازهاست.» در ایران، چهار کمپانی عمده و معروف، بازار ضبط و تولید صفحات موسیقی را در این دوران به‌عهده داشتند.

«کمپانی پولیفون» [با مدیریت عزرا امیرحکاک]، که از همکاری هنرمندانی چون «امیر جاهد»، «مرتضی و موسی نی‌داود»، به عنوان آهنگساز، و «ملک‌الشعراى بهار» و کمی بعدتر «پژمان بختیاری»، در مقام ترانه‌سرا، و خوانندگانی چون «قمرالملوک وزیری» و «ملوک ضرابی» برخوردار بود. از ابتکارات کمپانی «پولیفون» یکی هم این بود که اشعار ترانه‌های ضبط و اجرا شده را در دفتری طبع، و همزمان با به بازار آمدن صفحه، آن را نیز منتشر می‌کرد. صفحه‌ ترانه «مرغ سحر» از معروفترین صفحات تولیدی این کمپانی است.

«کمپانی کلمبیا» [با مدیریت برادران ارسطوزاده]، که قراردادی انحصاری با «ملک‌الشعراى بهار» برای سرودن ترانه داشت، و از صدای خواننده‌ای با استعداد که صدایی زنگ‌دار و پرتین داشت، با نام «جمال صفوی» بهره می‌گرفت. نام این خواننده در صفحاتی که «کمپانی کلمبیا» با صدای او منتشر کرده (ج - ص) نوشته شده.

«کمپانی پدافون» [با مدیریت آقای مبین]، که از همکاری «کلنل علینقی وزیری» و «موسی معروفی» به‌عنوان آهنگساز، و «حسین گل‌گلاب» [استاد رشته‌های جغرافیا، گیاه‌شناسی و علوم طبیعی. سراینده‌ سرود معروف «ای ایران ای مرز پرگهر»]، و خوانندگانی از جمله «روح‌انگیز» برخوردار بود.

و بالاخره کمپانی انگلیسی «هیز مسترز ویس» [با مدیریت موسی بنائی و محمود ایمن] که مهمترین نام و رقیب کمپانی‌های موجود بود و سابقه بیشتری داشت. این کمپانی هم دستگاه گرامافون را تولید و وارد می‌کرد، و هم صفحه‌های موسیقی را در شکلی گسترده‌تر به بازار می‌فرستاد.

صفحه و گرامافون «هیز مسترز ویس»، به‌نام «سگ‌نشان» معروف بود و در زمان فعالیت خود صفحه‌های ارزشمندی از نامداران ساز و آواز، همچون «اقبال آذر»، «اقبال‌السلطان»، «درویش خان»، «ادیب خوانساری»، «قمرالملوک وزیری»، «تاج اصفهانی»، «سلیم‌خان»، «پروانه»، «مرتضی نی‌داود»، «حاج علی‌اکبر خان»، «عبدالاحسین خان شهنازی»، و نغمه خوان‌هایی چون «جواد بدیع‌زاده»، «نیر اعظم رومی»، «ملوک ضرابی»، «خانم گلریز [آسیه خانم]»، «ملوک پروین»، «ایران‌الدوله [ایران خانم]»، و نوازندگان مشهوری چون «حسن رادمرد» (پیانو)، «مصطفی نوریانی» (ویلون)، «یحیی زرپنجه» و «علی صالحی» (تار)، و شاعرانی چون «ملک‌الشعراى بهار» و «عارف قزوینی» را تهیه و به‌بازار فرستاد.

البته گفتن ندارد که امروزه این صفحات نایاب است و شاید بندرت در مجموعه‌هایی همچون گنجینه‌های هنری در حفظ و حمایت اهل ذوق بتوان یافت. از هزار و یک دلیلی که می‌توان برای نایاب بودن این صفحات برشمرد و متصور شد، یکی را هم در پانویسی به‌قلم «جعفر شهری» در جلد پنجم از کتاب «تاریخ اجتماعی تهران در قرن سیزدهم» خواندم. از آنجا که اول این مقاله با نام او و یادی از آن کتاب شروع شد، خوشتر آنکه با ذکر آن پانویس، این مقال را به پایان ببریم و تمام. «جعفر شهری» در پانویس مطلب «آوازخوانهای معروف»، در معرفی معرفی «پروانه» با همان سبک و سیاق و انشای خاص خود، می‌نویسد:

«آوازخوانی هم‌عصر آوازخوانان اوایل پهلوی که در جوانی به‌مرض سل مبتلا گشته، علاقمندانش را داغدار گردانید. در لحن و صدا و تعلیم و حنجره‌ای بس دلنشین که اگر اجل زودرس گریانش نگرفته بود شاید آثارش ابدی می‌گردید، در دو اسف. یکی مرگ نابهنگام وی و دیگر از میان رفتن صفحاتش که متعصبین تا به مقابله با آزادی موسیقی و آواز و منشعبات آن که تقریباً جا باز می‌نمود برآیند، پس از مرگش خوابی حئل نموده منتشر کردند، بر این که آوازخوانهای زن را دیده‌اند که همه در محشر جمع شده التماس می‌کنند که صفحه‌های آنها را نابود نکنند، چه هر زمان صدایشان از صفحه به‌گوش کسی می‌رسد، سیخ آهن به گلویشان می‌کنند و از آن میان «پروانه» که زیادتز از همه التماس می‌کند. دیگران وقعی نگذارده، اما کس و کار «پروانه» به جمع‌آوری صفحاتش پرداخته، نابود گردانیدند.»



صفحه عتیقه لاک، کو وسیله‌یی که بخواند؟

با نگاره سگ و بوقش، حیف اگر خموش بماند

این سگ نشسته به زانو، گو بلاید از سر نیرو

یار غار عهد کهن راه، بل ز خواب خوش بپراند
سکه‌های کهنه‌شان، قصه مکرر ما شد
قلب کودکانه ما را کس به «شهرها» نستاند
قلب کودکی به شماری کودکانه می‌زند آری
تهمت مرض منهیدش راز او طیب نداند
صفحه عتیقه، بگو، هان! زن خدای خانه کجا شد
کز رخت غبار بگیرد، از دلت ملال براند؟
کوک و دست و پنجه نرمش آن کند که ناوک سوزن
سالیان کودکیم را در شیارها بدواند
دخترک به نغمه رقصی در حریر و تور گل افشان
همچو بوته گل و سوسن دست و دامنی بتکاند
کوک و دست نازک مادر گم شدند و، ناوک سوزن
در شیار صفحه لاکی تاختن دگر نتواند
صفحه شکسته لاکی! «تاج» کو؟ «قمر» کو؟
«مرتضی» چه شد که به زخمی تبض ما را بجهاند؟
جمله خفته‌اند و - دریغا! - خفته کی برآورد آوا
بانگ زاغ و بوم دمامد گوش خسته بدراند
چهره زمانه دگر شد، شور کودکانه به سر شد
صفحه عتیقه لاکی خوبتر همان که نخواند

شهریور ۱۳۷۳

سیمین بهبهانی

از مجموعه اشعار «یک دریچه آزادی»

اولین صدایی که از صفحه گرامافون شنیده شد، صدای مظفرالدین شاه بود. قبله عالم! در جایی از سخنان خود می فرماید: « پادشاه این خدماتی که به من می کنید، و به مملکت ایران می کنید، البته خدا، و سایه خدا که خودمان باشیم [!!] به شما خواهم داد.»

خطاب ذات اقدس همایونی! به «امیراتابک» نخست وزیر، و وزیر امور خارجه است. صدای این دو وزیر را هم بعد از فرمایشات مظفرالدین شاه خواهید شنید.

«... ژاله خانوم تو دلی! قربان خانوم. ژاله خانوم... من حالا - الان - یه تکه ای واست می زنم، از اون چیزایی که دوس داری. اسمش به نظرم یادت باشه. «دیلمان». .. یه دفعه می زنم، یه دفعه هم می خونم...»

اجرایی استثنایی از «دیلمان» که «صبا» اوائل دهه سی، آن را همراه با پیامی ضبط کرد و برای دخترش «ژاله»، که در پاریس به تحصیل باله اشتغال داشت فرستاد. هفت هشت ماهی قبل از مرگ صبا بود [سال ۱۳۳۶] که گفتگویی با او از رادیو ایران پخش شد. بخش های از آن گفت و گو به کارهای آموزشی صبا می پردازد و در همان برنامه او قطعه ای نواخت .



این کتاب از وبلاگ میهن کتاب دانلود شده است.
mihanketab.blogfa.com

برای دریافت اطلاعات بیشتر
و آگاهی از جدیدترین کتابهای اضافه شده،
به صفحه فیس بوک میهن کتاب پیوندید.
facebook.com/mihanketab